

شانتی نکیتن (گذری بر سرزمین تاگور)

دکتر سید علی محمد سجادی

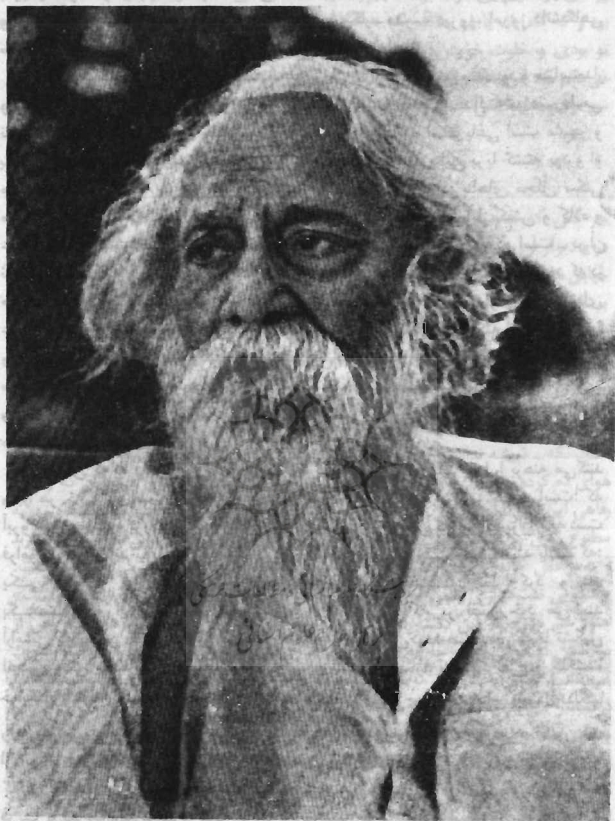
«شانتی» در زبان هندی به معنی آرامش و آسایش و «نکیتن» به معنی گوشه و کنج است و رویهمرفته «شانتی نکیتن» کنج آرامش و اگر شاعرانه‌تر بگوییم «گوشه فراغت» است و امروز شهری است در حدود سیصد کیلومتری شمال کلکته که روزگاری زادگاه «رابیند رانات تاگور» شاعر اندیشمند و معلم بزرگ اخلاق و تربیت و برنده جایزه نوبل شبه‌قاره هند بوده است. این نام زیبا که تلفظاً مخصوص هندیان زیباترینش می‌کند جزء آن دسته از نامهایی است که آرامش و فراغ مشخصه طبیعی و خداداد آنست و درست همانست که خواجه شیراز آن را به دنیا و آخرت نمی‌داد:

من این مقام به دنیا و آخرت ندهم اگرچه درپیم افتند هر دم انجمنی
 سرسبزی شمال ایران و بلندای آسمان کرمان و مستی بخشی هوای سپیده‌دمان شیراز
 دست به دست هم داده‌اند تا شهرکی زیبا و خاطره‌انگیز را بسازند که امروز از نام‌آورترین
 شهرهای دانشگاهی هندوستان است.

من اهل مساحت و مقدار نیستم، سخن از میلیونها متر مربع بود و دست کم تا آنجا
 که چشم کار می‌کرد زمین بود که:

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر

خیمه اندر خیمه چون سیمین حصار اندر حصار
 و هر چه بود بیش یا کم همه و همه را «تاگور» وقف تعلیم و تربیت فرزندان سیه‌چرده
 و نمکین دیار خویش کرده بود که می‌دانست:



رابین درانات تاگور

نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار
و البته امروز هم نام نیک او هست و هم سرای زرنگار - مدرسهٔ دیروز، امروز دانشگاهی
معتبر و انسان‌پرور است و راستی چه بهتر از این؟

تاگور به صدها هنر آراسته بود که شاعری یکی از آنها بود، نویسنده بود و سیاستمدار
و متفکر و مربی و نمایشنامه‌نویس و بازیگر و اهل سیر و سفر و صدالبته مواهب طبیعی
نیز او را ارزانی داشته بودند؛ خانه‌اش که اکنون برجای مانده است باغی است مشجر و
باصفا که به تناسب هر يك از فصول سال در گوشه‌ای از آن بنایی برپا گشته بود و او
همانند بهرام گور با چرخش زمین و تغییر فصول در یکی از آن بناهای مجلل سکنی
می‌گزید. یکی از آنها هم اکنون موزه‌ای است که آثار شخصی او را از کفش و کلاه و
عینک گرفته تا بنز سواری او را - که در روزگار خویش آخرین مدل بوده است - در آن
نگاهداری می‌کنند و بیننده چون از درآید با عکسهای متعدد از او روبه‌رو می‌شود که در
ضمن سفرش به ایران و عراق به یادگار گرفته است و از ملاقاتهای او با شخصیت‌های
علمی و ادبی و فرهنگی و سیاسی آن دو کشور حکایت می‌کند و این نکتهٔ آموزندهٔ سعدی
را در ذهن تداعی می‌نماید که: «هنرمند هر جا رود قدر بیند و بر صدر نشیند».. در
محفظه‌های شیشه‌ای دستخطهایی از او و از کسانی که بدو نامه نوشته و او را ستودند
و همچنین در گوشه و کنار مجسمه‌هایی از سنگ و مفرغ از آن مرد بزرگ را می‌توان
مشاهده کرد.

و آنان که به دین این موزه می‌آیند گویی به زیارت آمده‌اند پاهای برهنه می‌کنند
و بر هر چه مانده است به دیدهٔ اعجاب و تعظیم می‌نگرند و حق نیز همین است؛ که
آبروی يك ملت به بزرگان و خردمندان و پژوهندگان آنست و آنان که این عزیزان را به دست
فراموشی می‌سپرند نباید به آیندهٔ خویش و مملکت خویش چشم امید داشته باشند که:
یکی بر سر شاخ و بن می‌برید خداوند بیستان نظر کرد و دید
بگفتا که این مرد بد می‌کند نه بر من که بر نفس خود می‌کند
آرامشی که بر این شهر حکمفرماست در کمتر جایی می‌توان دید؛ صبحدمی که تا تشکیل
انجمن وقتی مانده بود و خورشید هنوز چنگ و دندان نمی‌نمود به قصد تفرج و گلگشت
خوابگاه را ترک گفتم و از خیابانهای باریک و منظم و تمیزی که خانه‌های باصفا و دلگشا
را به هم می‌پیوست گذشتم درست چون کوجه باغهای دیروز ایران عزیز که هم اکنون باید
از آنها با فعل ماضی یاد کرد؛ گل بود و سبزه بود و فراوان هم بود، یاسهای وحشی و
گلهای کاغذی یکی خوشبو و معطر بود و جان‌پرور و دیگری با رنگ و روی زیبای خود
فریبا و بهجت‌آور. محبوبهٔ شب که در آن سرزمین درختی تناور است عطری دلآویز و
سکرآور به پای سپیده‌دم می‌ریخت و بر شاخسارانش طوطیان را می‌توانستی دید که خوش
می‌خوانند و خوشتر پر و بال می‌گشایند.

و در میان این خانه‌های مشجر نه دیوار و حصارى بود و لابد نه مزاحمتی؛ تنها،

پرده‌ای از سیم‌های نازک بود که مرزها را مشخص می‌ساخت و کوچه‌باغها عجب خلوت بود و گه‌گاه يك یا دو رهگذر که به گردش صبحگاهی آمده بودند از کنار می‌گذشتند و تو بودی و خلوت خویش؛ گفتم که «شائتی نکیتن» شهری دانشگاهی است ولی بعید می‌دانم که این خانه‌های پرشکوه از آن استادان دانشگاه باشد و شاید هم باشد و به تصور من معلم دانشگاهی ایران درنگند!!

تضاد اندر تضاد

هر کس که قدم به دیار هند می‌نهد از همان لحظه اول درمی‌یابد که تضادی آشکار بر در و دیوار آن مرز و بوم سایه افکنده است از فرودگاه کلکته تا مرکز شهر در دو سوی خیابان هزاران هزار خانواده را می‌بینی که در آلونک‌هایی از حلی و گونی و گاه در کپرهایی بر ساخته از برگ نارگیل و درختان جنگلی، چون مور و ملخ درهم می‌لولند، اینان در همان کنار خیابان به دنیا می‌آیند و همانجا نشو و نما می‌کنند و هم آنجا می‌میرند و فراوان می‌توان دید جسدی که بر سردست چند تن از یاران خیابان‌نشین به محل سوختن اجساد روان است و ساعتی بعد - تو گویی که هرگز ز مادرزاد -

گمان نمی‌رود که تنها کثرت جمعیت و فقر و تهیدستی عامل این گونه زندگی باشد. همچنانکه - شیشه نداشتن پنجره‌های اتوبوس‌های شهری نیز دلیل بر عدم امکانات نیست هوای دم‌کرده و خفقان‌آور باعث می‌شود تا مردم چنین زندگی کنند و البته آنان که وسایل رفاهی این روزگاران را دارند به ویلاهای سرسبز و آسمان‌خراشهای مجهز به دستگاه تهویه مطبوع روی می‌آورند و آنان که ندارند با نداری و حاشیه شهرنشینی می‌سوزند و می‌سازند و به‌هر حال خانه‌ی نبین که سعدی شیراز آن را به هندوستان نسبت می‌داد و می‌گفت: «هندویی نفت اندازی همی آموخت کسی گفتش ترا که خانه نبین است بازی نه اینست» هنوز هم مشخصه این دسته از مردم هند است، و همین آلونک‌نشینها هر صبح پس از برخاستن از خواب از هر جا که باشد اندکی آب فراهم می‌آورند و دندانها را به دقت مسواک می‌زنند و تو در لبخند اینان مروارید روشن دندانها را در سایه روشن چهره آفتاب‌سوخته آنان درخشانتر می‌بینی. سلمانیهای دوره‌گرد نیز با ابتدائی‌ترین وسایل کار سروصورت آنان را صفا می‌دهند. اینان اگر کارمند دولت یا شرکتهای خصوصی باشند پیراهن و شلوازی سفید و تمیز هم دارند که آدمی مات می‌ماند که چگونه‌اش چنین تمیز و مرتب می‌دارند و اگر نه که لنگی بر پا و پارچه‌ای به دوش راهی کار خویش می‌شوند. ایتان تهیدست و خاک‌نشین هستند اما مناعت طبع و بلندی همت و شعور سیاسی و اجتماعی درخور خویشان دارند.

در کلکته که هنوز هم بر در و دیوار آن داس و چکش بر زمینه سرخ‌رنگ نقش بسته است همین يك لاقبایان را می‌بینی که زن و مرد و خرد و کلان پرچم به‌دست از کنار تو می‌گذرند و شعار می‌دهند و لابد زنده باد و مرده‌باد می‌گویند و شاید می‌روند تا لاشه

کمونیسم را از گور تاریخ برآیند. در نقطه‌ای دیگر گروهی دیگر و شعاری دیگر بی‌هیچ مزاحمتی و برخوردی.

در پیاده‌رو ساحلی بمبئی و در کنار دروازه رفیع هند که در کنار دریا ساخته‌اند و روبه‌روی هتل شکوه‌مند تاج‌محل که سبک معماری امروز و دیروز را یکجا در خود دارد و برای يك شب خفتن در آن به پول ایران باید چیزی در حدود سی هزار تومان برای هر نفر پرداخت دهها تن را می‌بینی که بر خاک خفته‌اند نه آن بالانشینان را بدینان اعتنایی و نه اینان را به آنان اعتراضی است.

و این البته نه به معنی پذیرفتن این ظلم و تأیید آن از سوی نویسنده این سطور است که او را نه صلاحیت این کار است و نه می‌تواند و می‌خواهد کاسه‌ای گرم‌تر از آتش باشد اما حتی اگر يك ناظر ساده هم باشی از اینهمه تضاد به شگفت می‌آیی که چرا و چگونه در چند قدمی همان هتل تاج‌محل، باشگاه مخصوص اعضای سیتی بانک آمریکا باشد و رقص و پای کوبی آنان در هوای آزاد و در زیر نور باران شب بمبئی گوش فلک را کر کند و در کنار آن خودفروشی جوان هندی را که از سر فقر بدین روز افتاده است شاهد باشی و آسوده بگویی! آیا اینها همه و همه میراث شوم استعمار پیر انگلیس است و یا طبیعت انعطاف‌پذیر مردم این سامان یا رسمیت داشتن طبقات اجتماعی و اختلاف فاحش میان آنان و یا بی‌توجهی دست‌اندرکاران حکومت و یا مجموعه‌ای از اینها و یا هیچکدام؟

این تضاد را در قیافه همین تهیدستان نیز می‌توان دید با آن که دستی به مال و منال زندگی ندارند اما در چهره آنان نقش غم کمتر می‌توان خواند بیشتر لبخندی به لب دارند و نگاهی گرم حتی کودکانی که به گدایی افتاده‌اند از ابزار گریه و زاری و قسم و آیه استفاده نمی‌کنند دستی با لبخند به سویت دراز می‌کنند و گاه چند گل وحشی به هدیه‌ات می‌آورند و من یقین دارم که این به فقر خو گرفتگان از بسیاری از زراندوزان و زورمندان مملکت ما بهتر زندگی می‌کنند و راضی‌تر از سر خون حیات برمی‌خیزند که اینان پیوسته غم کاستی و فزونی دارند و آنان به هرچه دارند خرسندند و:

گدا را کند يك درم سیم سیر فریدون به ملك عجم نیم سیر
بخسبند خوش روستایی و جفت به ذوقی که سلطان در ایوان نخفت

با آنکه تراکم جمعیت به خصوص در شهری چون کلکته چنانست که گنر بدون برخورد تنها ممکن نیست اما از کشمکشها، فریادها و ماجراجوییها خبری نیست در این شهر که گویی پیوسته بوق زدن ماده اول کتاب آئین راهنمایی و رانندگی است باز هم صدای اعتراض از هیچ جا بر نمی‌خیزد و نشانی از تصادم و تصادف کمتر می‌توان دید در خیابانهای عریض و البته کج و معوج و پر دست‌انداز آن قطار و اتوبوس و تاکسی و ریکشا و ماشین شخصی و گاری از کنار هم به آسودگی می‌گذرند و ناآشنای با محیط را چنان غرق حیرت می‌کنند که حتی خود را نیز از یاد می‌برد.

می‌گویند کلکته تنها شهری است که آدمی، آدمی را حمل می‌کند. يك گاری ساده

را که مسافر یا مسافرانی بر آن نشسته‌اند به کمک سینه و زور بازوی انسانی لاغراندام از این سو بدانسو می‌رود و شگفتا که بارکش با همه خستگی که احساس می‌کند لبخندی به لب و زمزمه‌های درنای دارد؛ اینجاست که سخنی از ابن خلدون بیاد می‌آید که: «سیکی و سبکسری و شادی و طرب بی‌اندازه را هر کسی در سیاهپوستان دیده است همچین مردم کشورهای که در آب و هوای بحری بسر می‌برند نیز اندکی بر خوی و صفت سیاهپوستانند زیرا هوای اینگونه مناطق نیز به سبب انعکاس اشعه انوار صافحه دریا دارای حرارتی مضاعف است و از این رو بهره آنان از نتایج حرارت مانند شادی و سیکی بیش از مردمی است که در نقاط مرتفع و کوهستانی بسر می‌برند»....

ساده‌زیستن و آسوده‌زیستن

وقتی که قدم به سالن کنفرانس می‌گذاری تو که تالار وحدت را در تهران دیده‌ای و یا در تالار فردوسی دانشگاه تهران، بزرگداشت هزارهٔ تدوین شاهنامه را نظاره‌گر بوده‌ای به یکباره جا می‌خوری که آیا برآستی این سالن کنفرانس است؟! نه از آن راحتی‌های مخملین خبری است و نه از آنهمه نور و تصویر اثری؛ نیمکتی را با پارچه‌ای پوشانده‌اند و بر آن یکی دو بالش نهاده و اینجا محل جلوس رؤسای جلسه است و روبه‌روی آنان مهمانان و میزبانان نشسته‌اند اینان از دور و نزدیک از ایران و بنگلادش و از دانشگاه‌های گوناگون هند در این انجمن شرکت جسته و بی‌هیچ تکلف و تعارفی در کنار هم جا گرفته‌اند، دستگاه فیلمبرداری هست اما برای هر نوبت باید شازش شود و مهمان ایرانی اگر شیفتهٔ ظواهر باشد از فرط غضب بر خود می‌جوشد و می‌خروشد که لابد پاس حرمتش نداشته‌اند و اگر بوی گند تفاخر وجودش را آکنده باشد بر خود و انجمنهای خود می‌بالد که: بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟ اما اگر واقع‌بین باشد به یاد می‌آورد که هندیان هر چه دارند از خود دارند از سوزن خیاطی گرفته تا موشک فضاپیما و چه غم اگر آنهمه دنگ و فنگ ما را ندارند و چه غم اگر در آسانسورها خودکار گشوده نمی‌شود و باید در آهنی آن را با فشار دست نگاه داشت تا بتوان بدان سوار شد: گویی هنوز نوای مهاتما گاندی و رفتار او را به خاطر دارند و شعر نغز علامه اقبال را آویزهٔ گوش که:

آن فروش و آن بیوش و آن بیوش و آن بخور
خود گلیم خویش را بافیده‌اند
تا کجا در بند ز نار فرنگ
ما و جوی خون و امید رفو
از جریرش نرم‌تر کرباس توست
بیدق خود را به فرزینش مده

آنچه از خاک تو رست ای مرد خُر
آن جهان‌بینان که خود را دیده‌اند
دانی از افرنگ و از کار فرنگ
زخم از او نشتر از او سوزن از او
گر تو می‌دانی حسابش را درست
بوربای خود به قالیش مده

کسی را با کسی کاری نباشد

این جمله‌ای بود که یکی از استادان زبان و ادبیات فارسی هند در ضمن گزارش خویش بر زبان راند و هر کسی می‌تواند مصداق واقعی این جمله را در رفتار و کردار مردمان آن سرزمین ببیند. این جمله را اگر از بُعد دینی و عقیدتی بنگریم شاید چندان هم مقبول نباشد.

اما در روح آکنده از تسامح و تساهل سرزمینی که دهها دین و صدها مسلک دارد و به همه نیز به چشم احترام می‌نگرد معنی و مفهومی دیگر می‌یابد این روح سازش و انعطاف‌پذیری که صدا البته ریشه در اعتقادات مذهبی و سنتی و راه و رسمهای اجتماعی دارد از هر نظر قابل بررسی و تحقیق است.



شب در خانه تاگور یکی از نمایشنامه‌های او را که آمیخته‌ای از رقص و موسیقی است به صحنه اجرا می‌آورند؛ دانشجویان هندی و غیرهندی و برخی از مردم محلّ آمده‌اند و کفش از پای به‌درآورده و آسوده نشسته‌اند. از لحن آواز و صدای گوینده و مجری چیزی در نمی‌یابیم اما میزبان ما آقای دکتر اظهار بیک پریده‌بریده بخشهایی از آن را برایمان بازگو می‌کند: نوجوانی از تبار راجه‌های هند به دختری دل می‌بندد و دختر نیز بدو خاطر خوش می‌کند مرد هر دم به نوعی نرد هوس می‌بازد یکبار می‌انگارد که اگر همسر آینده‌اش سپیدپوست باشد بیشتر درخور اوست؛ فرشته عشق به‌خواست دختر نمایان می‌شود و آرزوی او را برآورده می‌کند اما این تغییر دل مشکل پسند جوان را راضی نمی‌کند؛ می‌پندارد که خود اهل رزم و شکار و تیراندازی است و دلدار او نیز باید که به این هنر آراسته باشد باز هم تیر دعا به هدف اجابت اصابت می‌کند اما راجه را خرسند نمی‌سازد و ... و سرانجام درمی‌یابد که رنگ پوست و زور بازو و مهارت در تیراندازی هیچ یک نمی‌تواند برای زن امری محبوب و برای همسر آینده او کمال مطلوب باشد از این رو راجه از دلبر خویش می‌خواهد که از این صفات نویافته درگذرد و تنها یک زن باشد زنی که در نشیب و فراز همراه و همدم باشد و آرام‌دل و چنین نیز می‌شود.

این نمایشنامه علاوه بر آن که اختلاف رنگ پوست را امری عارضی و قراردادی می‌بیند و - انرا ارجی و ورجمی نمی‌نهد مسأله یکسانی زن و مرد را نیز نفی می‌کند و زن و مرد را مکمل یکدیگر می‌شمارد و از دگرسو به انسان سیری‌ناپذیر و افزون طلب می‌نمایاند که خرسندی سرمایه‌توانگری و بضاعت است و آفریننده رضایت.

نمایشنامه تاگور یادآور داستان زیبای سنگتراش پیرا را در ذهن تداعی می‌کند که:

رنجبری کوهکنی پیشه‌اش کوه در افغانان ز دم تیشه‌اش
و این رنجبر کوه‌کن با دین کبکيه پادشاهی آرزوی سلطنت کرد و برآورده شد
مرد توانگر به دمی گشت شاه کام برآورد ز دیهیم و گاه

اما روزی که خورشید را بالا و برتر از خویش دید برتافت و خواست که خورشید شود و
 شه به فلک بر شد و خورشید گشت روشنی مجلس ناهید گشت
 چیره به ظلمت شد و گسترده نور مشعله افروخت به نزدیک و دور
 از قضای بد ابری برآمد و چهره نورانی او را بیوشانید و او از این گستاخی به خشم شد
 داد سکون از کف و بی صبر شد خواست که تا ابر شود ابر شد
 لحظه‌ای بعد پیکرش از یکدیگر گسست و باران گشت و قطره‌ها بهم پیوست و
 سیل روان شد ز کران تا کران گشت تبه کشته برزیگران
 اما

سنگ بزرگی بر امواج سیل ماند چو کوه و نشد آماج سیل
 و چگونه می‌توانست نیرویی فراتر از خویش بیند، بر او هی زد که از جای خیز اما سنگ
 سخت را گوش شنیدن نبود، پس باید سنگ شد و:

گفت فرشته به وی اندر زمان سنگ همی باش در این خاکدان
 سنگی مقاوم گشت که از باد و باران نبودش گزند اما به ناگاه:
 سنگ چنین فارغ و ناگه به دشت تیشه به کف مرد فقیری گذشت
 کیستی؟ سنگتراش! و سنگ:

خواست چو باشد و زاری نمود تا که دگر ره ملک آمد فرود
 گفت چنان باش که دلخواه توست سنگ نه بل سنگتراش نخست
 حال بگردیدش و سنگ عظیم گشت همان سنگتراش قدیم
 کار بسی مشکل و دشوار است مزد کم و زحمت بسیار داشت

لیک بدان راضی و خرسند بود

شاد ز الطاف خداوند بود^۲

تسامح و تساهل و سازواری از انسانها در گذشته است و به حیوانات نیز سرایت
 کرده است، بگذریم از گاو که چه آسوده می‌چرد و هیچ کس را پروای آن نیست که بدو
 نازک‌تر از گل گوید و حتی گه گاه از دریچه چوبی سالن کنفرانس سری به درون می‌کشد
 و نظاره‌ای می‌کند و می‌رود، سنگ نیز آسوده در سالن غذاخوری از اینسو بدانسو می‌رود و
 لقمه‌ای می‌جوید. کلاغ که در باور ایرانی مظهر احتیاط کاری و مردم‌گریزی است در آنجا
 با مردم از در آشنایی درمی‌آید و کیبوتروار آرام می‌نشیند و برمی‌خیزد و در چشمان او آنچه
 را که من ایرانی از شیطنت و احياناً دزدی کلاغ زادوبوم خود می‌دانم و می‌خوانم به
 هیچ‌عنوان نمی‌توان دید قارقارش گویی آوایی نرم و لطیف است که در گوش آدمی نوای
 محبت نجوا می‌کند و بیهوده نیست که علامه شبلی نعمانی هندی در کتاب شعرالعجم کلاغ
 را پیک عاشقان می‌داند یعنی کلاغ در ادب هند همان نقش را دارد که کیبوتر یا نسیم صبا

قند پارسی

تا آدمی به هند نرود و بنگاله را نبیند نمی‌تواند لطف معنای این بیت خواجهر را دریابد که: شکرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود بنگاله در عین حال که یکی از ایالات هندوستان است یکی از دوردست‌ترین شهرهای آن بلاد نیز هست و حافظ معتقد است که قند پارسی شعر او به اقصی نقاط هند و جهان به ارمغان می‌رود و شگفتا که هنوز هم این قول صادق است و از جمله آن که زینت‌بخش تالار ساده برگزاری کنفرانس تابلویی پارچه‌ای است که تصویری از تاگور در سمت چپ دارد و نقشی از حافظ شیراز بر گوشه راست. نه تنها نقشی از حافظ، که شعر ناب او و دیگر استادان بزرگ‌زبان و ادب فارسی زینت‌افزای دفتری نیست که نیست.

روحانیت حاکم بر مجلس که حاکی از صفای درون و سادگی برون است معنا و مفهوم زندگی را از دید حافظ القاء می‌کند که:

دوش با من گفت پنهان‌کردانی تیزهوش وز شما پنهان‌نشاید کرد سر می‌فروش
گفت آسان‌گیر بر خود کارها کز روی طبع سخت می‌گردد جهان بر مردمان سخت‌کوش
در آن جمع از فردوسی و مقایسه او از لحاظ تربیتی با تاگور، سماع در فرقه قادریه و هم از بسیاری موضوعات دیگر سخن رفت و همه به زبان شیرین فارسی و این شیرینی همان قند پارسی است که هنوز در کام جانها مانده است و شیرین‌تر آنکه معروفترین مجله پارسی زبان آن دیار «قند پارسی» است.

اما باید بهوش بود که اندک‌اندک از چاشنی این قند کاسته می‌شود؛ زبانی که بیش از سه قرن زبان رسمی سرزمین پهناور شبه‌قاره هندوستان بوده است اکنون به دلایل متعدد اندک‌اندک از دهها می‌رود و رنگ می‌بازد و در این رنگ‌باختگی هر چند که تعدد استعمار پیر در زدودن میراث گرانسنگ فارسی از ذهن و زبان مردم هند مؤثر بوده است اما نباید در اشاعه فرهنگ و ادب هر قوم از پشتوانه اقتصادی غافل ماند.

در روزگار ما انگلیسی زبان رسمی و بین‌المللی است و اعتبار آن به دلیل نیاز بشر امروز به تکنولوژی و پیشرفتهای علمی و اقتصادی ممالک انگلیسی زبان است و چه عجب اگر در «انجمن بزم ایران» که انجمنی است دیرپا و دوستی بین ایران و هند را سرلوحه فعالیت‌های خود می‌داند رئیس آن به زبان انگلیسی به مهمانان ایرانی خود خوشامد گوید!!

باید چاره‌ای اساسی اندیشید و خوشبختانه مسؤولان سیاسی و دانشگاهی جمهوری اسلامی ایران تلاش‌های بسیار مؤثری را آغاز کرده‌اند و از جمله مؤثرترین آنها یکی همین برگزاری کنگره استادان فارسی هند است که همه ساله و به تناوب در یکی از شهرهای آن کشور برگزار می‌گردد و سیزدهمین آن چنانکه گفته شد از تاریخ (چهارم تا ششم اسفند ۶۹ برابر با ۲۳ تا ۲۵ فوریه ۹۱)

در شانتی نکیتن زادگاه تاگور و در دانشگاه ویشواپاراتی برگزار گردید.

آرزویی نه چندان محال

بهراستی آیا ممکن است که این آرزو برآورده شود و زبان فارسی که به بیماری بی‌رمق می‌ماند دگرباره از بستر فراموشی برخیزد و زندگانی از سر گیرد؟ شئی که در انجمن بزم ایران محفلی از استادان هر دو کشور برپا بود آقای دکتر محمد امین از هند، ضمن گزارشی از فعالیتهای این انجمن اظهار داشتند که امسال ۲۵ نوآموز در این انجمن ثبت‌نام کرده‌اند که فارسی را از همان سنین کودکی فراگیرند و در این راه از برخی از دانشجویان ایرانی مقیم هند نیز یاری گرفته می‌شود و البته این جرعه امید است که می‌تواند به روشنیها راهبر گردد آن استاد با احساس فراوان می‌گفت ما تا زنده‌ایم نخواهیم گذاشت که پرچم برافراشته زبان فارسی فرود آید.

از آنجا که جلو ضرر را هر جا بگیری نفع است، اگر این کوششها مستمر و هماهنگ باشد و به خواسته‌های قطعنامه‌ها واقعا عمل شود و تبادل استاد و دانشجو صورت پذیرد به یقین فارسی اندک‌اندک جای خود را باز می‌یابد، به‌ویژه آنکه کم نیستند کهنسالانی که هنوز به دانستن فارسی افتخارها دارند و رشته باریک حال و گذشته را بهم پیوند می‌دهند. پشتوانه اقتصادی نیز گرچه نه در سطح بسیار اما همین که هر هفته نزدیک به هزار نفر با هواپیما و دیگر وسایل راهی آن دیار می‌شوند جای پای می‌یابد. هم‌اکنون در برخی از خیابانهای بمبئی هم رهگذران ایرانیند و هم کاسبها فارسی می‌دانند و بدان سخن می‌گویند و در همین حد هم نباید از این روزنه امید غافل ماند.

پی‌نوشتها:

۱- مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی ج ۱ ص ۱۵۷ و ۱۵۸، نگاه ترجمه و نشر کتاب.

۲- شعر از احمد گلچین معانی، دریای گوهر ج ۳.

۳- شعر العجم ج ۴ ص ۱۷۰.